



خطی - فهرست شده  
۵۲۶۲۲



Handwritten notes in red ink, possibly a library or archival stamp, located in the top left corner of the left page.

Handwritten text in Persian script, likely a title or description of the manuscript's content, located in the top center of the left page.

بازرسی شد  
۲۶ - ۲۷

Handwritten notes in black ink, possibly a library or archival stamp, located in the middle left of the left page.

Handwritten text in Persian script, likely a title or description of the manuscript's content, located in the middle of the left page.



Handwritten notes in black ink, possibly a library or archival stamp, located in the bottom left of the left page.



5589

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: ...

مؤلف: ...

موضوع: ...

شماره ثبت کتاب: 55813

5589

بازدید شد  
۱۳۸۲

52

Handwritten notes in red ink, likely a library or archival stamp, located in the top left corner of the left page.

Handwritten text in Persian script, located in the top center of the left page.

بازرسی شد  
۲۷ - ۲۷

Handwritten notes in black ink, located in the middle left of the left page.

Handwritten text in Persian script, located in the middle left of the left page.



Handwritten notes in black ink, located in the bottom left of the left page.



کتابخانه مجلس شورای ملی	
کتاب	شماره ثبت کتاب
موضوع	تاریخ
۵۲۴۶	۵۶۸۳
۲۹۸۵	

بازدید شد  
۱۳۸۲

کتابخانه  
۵۲۴۶



























و انچه در مدعا آن وقت نیک میگفت خال بقدر ما محتاج از این بستان چوب قطع نموده تا  
بعد قطع بقدر تمام و بعد از آنکه بقدر احتیاج قطع آن اجزاء نمودند گفت انچه از قطع شد  
نموده تا در اینجا بقدر احتیاج تمام نمودند از آنکه پیش از رسیدن به این مقام تمام قطع  
طلب یقین بقدر ازان وقت معاینه نمودند گفت اگر خواهید که این چوب را بقدر احتیاج  
تا به سقف مسجد را تمام از این چوبها بپوشید بعد از تمام قطع آن بعد چه دهید باز باقی تمام  
پس چون سقف را از این چوبها با تمام رسانیدند و خواستند که بقدر وقت پیش از آنکه بستان  
صلوات کنند از احتیاج بقدر بقدرت و من انچه از دروازه خدا بر خودم و انچه از علی بن ابی طالب  
رسید و علی بن ابی طالب با احتیاط از آنکه حکم خود و بعد از شرف حضور و با کفایت  
چوبهای خود را یکبار با کرم تمام تمام نمودند و در بستان آورد و بنور تمام بستان  
گفتند انچه از این چوبها را از برای کساختن فرمود از برای خال و از برای و سوا و امید نوای  
رو و جزا آن که گفت من نیز خواهم از این چوبها و در کلام و تراجیع مانع است که مرا از این  
قواب منع داری پس این یکبار در آنجا و او را از احتیاج معاف فرمود و در این مسجد چنانکه  
تقدیر اخبار و حکایت کنند مصالح از قطع و خطا به و تا بعین بسیار و بنور و در این مسجد  
بوده بخطا صرف تمام از این چوبها و یکبار با خطا به تمام حسن و یکبار با خطا به تمام  
الشیخ و دو یکبار با خطا به تمام و در این مسجد و در این مسجد و در این مسجد و در این مسجد  
بواسطه قطع و در این مسجد و در این مسجد و در این مسجد و در این مسجد و در این مسجد  
خالی و از اینها و الله بنور و یکی از مصالح معاصرین رحمه الله که در این مسجد امامان و سید و در این

نیز

پس در سفر بود و در این مسجد و در این مسجد و در این مسجد و در این مسجد و در این مسجد  
از این چوبها و در این مسجد و در این مسجد و در این مسجد و در این مسجد و در این مسجد  
در این مسجد و در این مسجد و در این مسجد و در این مسجد و در این مسجد و در این مسجد  
صالحین و در این مسجد و در این مسجد و در این مسجد و در این مسجد و در این مسجد  
و در این مسجد و در این مسجد و در این مسجد و در این مسجد و در این مسجد و در این مسجد  
که مسجد و در این مسجد و در این مسجد و در این مسجد و در این مسجد و در این مسجد  
و در این مسجد و در این مسجد و در این مسجد و در این مسجد و در این مسجد و در این مسجد  
من از این چوبها و در این مسجد و در این مسجد و در این مسجد و در این مسجد و در این مسجد  
بنا و در این مسجد و در این مسجد و در این مسجد و در این مسجد و در این مسجد و در این مسجد  
ما فی این مسجد و در این مسجد و در این مسجد و در این مسجد و در این مسجد و در این مسجد  
ابا و در این مسجد و در این مسجد و در این مسجد و در این مسجد و در این مسجد و در این مسجد  
و تا بحال با تمام تمام انچه از این چوبها و در این مسجد و در این مسجد و در این مسجد  
بنا و در این مسجد و در این مسجد و در این مسجد و در این مسجد و در این مسجد و در این مسجد  
سکری انچه از این چوبها و در این مسجد و در این مسجد و در این مسجد و در این مسجد و در این مسجد  
شدیدی و در این مسجد و در این مسجد و در این مسجد و در این مسجد و در این مسجد و در این مسجد  
شیخ و در این مسجد و در این مسجد و در این مسجد و در این مسجد و در این مسجد و در این مسجد

و در این مسجد

و در این مسجد

بنا و در این مسجد و در این مسجد و در این مسجد و در این مسجد و در این مسجد و در این مسجد  
خطا و در این مسجد و در این مسجد و در این مسجد و در این مسجد و در این مسجد و در این مسجد  
از روی رشک گفت با این گفت که تا با انکه انچه از این چوبها و در این مسجد و در این مسجد  
خالی و در این مسجد و در این مسجد و در این مسجد و در این مسجد و در این مسجد و در این مسجد  
و در این مسجد و در این مسجد و در این مسجد و در این مسجد و در این مسجد و در این مسجد  
جای و در این مسجد و در این مسجد و در این مسجد و در این مسجد و در این مسجد و در این مسجد  
خامش و در این مسجد و در این مسجد و در این مسجد و در این مسجد و در این مسجد و در این مسجد  
بانی ان بنا و در این مسجد و در این مسجد و در این مسجد و در این مسجد و در این مسجد و در این مسجد  
سند و در این مسجد و در این مسجد و در این مسجد و در این مسجد و در این مسجد و در این مسجد  
بر این مسجد و در این مسجد و در این مسجد و در این مسجد و در این مسجد و در این مسجد  
عبارت و در این مسجد و در این مسجد و در این مسجد و در این مسجد و در این مسجد و در این مسجد  
طاف و در این مسجد و در این مسجد و در این مسجد و در این مسجد و در این مسجد و در این مسجد  
کلوی و در این مسجد و در این مسجد و در این مسجد و در این مسجد و در این مسجد و در این مسجد  
بریت و در این مسجد و در این مسجد و در این مسجد و در این مسجد و در این مسجد و در این مسجد  
ول بستان و در این مسجد و در این مسجد و در این مسجد و در این مسجد و در این مسجد و در این مسجد  
نرم اندام و در این مسجد و در این مسجد و در این مسجد و در این مسجد و در این مسجد و در این مسجد  
کوبان استوار و در این مسجد و در این مسجد و در این مسجد و در این مسجد و در این مسجد و در این مسجد

و در این مسجد و در این مسجد و در این مسجد و در این مسجد و در این مسجد و در این مسجد  
بر چنین و در این مسجد و در این مسجد و در این مسجد و در این مسجد و در این مسجد و در این مسجد  
پشت فلک و در این مسجد و در این مسجد و در این مسجد و در این مسجد و در این مسجد و در این مسجد  
باز نیز و در این مسجد و در این مسجد و در این مسجد و در این مسجد و در این مسجد و در این مسجد  
مستجاب و در این مسجد و در این مسجد و در این مسجد و در این مسجد و در این مسجد و در این مسجد  
شیخان و در این مسجد و در این مسجد و در این مسجد و در این مسجد و در این مسجد و در این مسجد  
فرش و در این مسجد و در این مسجد و در این مسجد و در این مسجد و در این مسجد و در این مسجد  
محضر و در این مسجد و در این مسجد و در این مسجد و در این مسجد و در این مسجد و در این مسجد  
مسلمانان و در این مسجد و در این مسجد و در این مسجد و در این مسجد و در این مسجد و در این مسجد  
مسجد و در این مسجد و در این مسجد و در این مسجد و در این مسجد و در این مسجد و در این مسجد  
مسجد و در این مسجد و در این مسجد و در این مسجد و در این مسجد و در این مسجد و در این مسجد  
بود و در این مسجد و در این مسجد و در این مسجد و در این مسجد و در این مسجد و در این مسجد  
از یکبار و در این مسجد و در این مسجد و در این مسجد و در این مسجد و در این مسجد و در این مسجد  
سال و در این مسجد و در این مسجد و در این مسجد و در این مسجد و در این مسجد و در این مسجد  
بیت و در این مسجد و در این مسجد و در این مسجد و در این مسجد و در این مسجد و در این مسجد  
اقامت و در این مسجد و در این مسجد و در این مسجد و در این مسجد و در این مسجد و در این مسجد  
بازاری و در این مسجد و در این مسجد و در این مسجد و در این مسجد و در این مسجد و در این مسجد

و در این مسجد

و در این مسجد

و در این مسجد



























[illegible][illegible]







[illegible]

تنبه و بیدار باش سلطان بویست  
که سلطان خود در پیش صحن فریست  
فرمودن و بالیک تنم سپر  
خندید خوش روستای جغت  
چنانچه شدم که صاحبان دیگر  
یک نامه بفرستاد خوش بخت  
ازین خانه بسوی کشتن ایست  
چونخواهم از اقامه انراست  
نصیحت نداد کسی تا او را نکند کار  
و لیکن چون گفتی دلشتر بر  
خون زایان او را نرسد بود  
رونی که خلیفه عثمان نام  
دوم آنکه تاشو غیب میبست  
زین خوب زیان بر پا رسد  
چونشتم کلاه بود در کلاه  
کسی بود که از انصاف کامل  
پرو بود و نشانی از انده دور کرد  
نه زن آنرا بخوابید در هر کار  
بسر او خود دست میازود روی  
کتاب مشهور بود در وقت  
یکروز از سنان عاقلانه  
چرا از ابرقان نپا و جمیع  
که میفرستاد و بگفت تا خوشی  
که او میفرستاد تا خوشی  
که بر سر حریص خود روز دار







عالمه همگس با شرفا خستد  
که عقیق ب توفیق در شرفا  
چو در دلد در دست دقت  
چرا که بیدارید پیش ناچار  
اگر ملول شو عیالکی غرضان ده  
دل به نایب نیک در شرفا  
تا بدلتان این خدا و ندان ملک  
وقت که بکمال طبعی عیال  
چو خدین نامه نام در شرفا  
انچه بدین هم نامه بر شرفا  
نام بنیکو عیال نام در شرفا  
جای کل عمل با شرفا  
یوسن کس و بدید شرفا  
بار در یوزو عیال در شرفا  
در یوزو عیال با شرفا  
بیرا و طبع در یوزو عیال  
تو ختم دلگشایی با شرفا  
ایمانا تا عیال شرفا  
سایه عیال شرفا  
سایه عیال شرفا  
شرفا عیال شرفا

شرفا عیال شرفا  
که عقیق ب توفیق در شرفا  
چو در دلد در دست دقت  
چرا که بیدارید پیش ناچار  
اگر ملول شو عیالکی غرضان ده  
دل به نایب نیک در شرفا  
تا بدلتان این خدا و ندان ملک  
وقت که بکمال طبعی عیال  
چو خدین نامه نام در شرفا  
انچه بدین هم نامه بر شرفا  
نام بنیکو عیال نام در شرفا  
جای کل عمل با شرفا  
یوسن کس و بدید شرفا  
بار در یوزو عیال در شرفا  
در یوزو عیال با شرفا  
بیرا و طبع در یوزو عیال  
تو ختم دلگشایی با شرفا  
ایمانا تا عیال شرفا  
سایه عیال شرفا  
سایه عیال شرفا  
شرفا عیال شرفا



در جود و دلجو و ان سینه <sup>شیر</sup>   
 که ز روی بلبل کجاده و پید <sup>کحل</sup>   
 هلا دور و دایره <sup>شیر</sup>   
 خا را عت بز و بولوا <sup>شیر</sup>   
 دین من بدارم که بیدم <sup>ب</sup>   
 حیف باشد بر حسین <sup>ب</sup>   
 با من که بچی <sup>ب</sup>   
 چشم صاف بر بر و تالوا <sup>ب</sup>   
 که او را و تالوا <sup>ب</sup>   
 در هر چه <sup>ب</sup>   
 عاشق هم در نام که <sup>ب</sup>   
 ز بار و دمان <sup>ب</sup>   
 زعفران <sup>ب</sup>   
 غزل و زبان <sup>ب</sup>   
 مکر شو <sup>ب</sup>   
 از دور خویشم <sup>ب</sup>   
 که بر لب <sup>ب</sup>   
 شیدا من <sup>ب</sup>   
 سر به <sup>ب</sup>   
 با او <sup>ب</sup>

رفیق دل شد با حقیت <sup>شیر</sup>   
 تا یاد تو خاشما <sup>شیر</sup>   
 کوبید <sup>شیر</sup>   
 بی روی تو خاشما <sup>شیر</sup>   
 از دور و سوز <sup>شیر</sup>   
 ظلم باشد <sup>شیر</sup>   
 این که مرزا <sup>شیر</sup>   
 عن <sup>شیر</sup>   
 که تو <sup>شیر</sup>   
 و آنکه <sup>شیر</sup>   
 بیا <sup>شیر</sup>   
 عیاش <sup>شیر</sup>   
 فریاد <sup>شیر</sup>   
 دست <sup>شیر</sup>   
 حلقه <sup>شیر</sup>   
 من <sup>شیر</sup>   
 سخن <sup>شیر</sup>   
 کف <sup>شیر</sup>   
 با <sup>شیر</sup>   
 با <sup>شیر</sup>   
 دست <sup>شیر</sup>

[illegible]



[illegible][illegible]



















[illegible][illegible]















[illegible][illegible]















[illegible][illegible][illegible][illegible]























































چند

یورپ

اختراش

ذات ۴ خواص

635



[illegible][illegible][illegible]



[illegible]

چون و چرا و خشا نمود بسیار / خسرو زاندا چو کشت با سبک  
 ناه و دو حال و شان و بال و دانه / بار خشن را گفتند با قشور  
 دم زنا و داری و برید لب او را / مصرع چون تصویرت مسک  
 شک اخشنه بشنم کور کور / زون و حدش بطور ادا و را  
 تا چو مصرع را نیک و دل و را / ما با اشتهار بکردن چشمان  
 خود چنانست که بن خفیه / کن بکف ارنده از کاف و غلا  
 گاه در پهنی دل نهی دل مدح / جز ادا و دو که هرگز دراپند  
 ازین نظر اید که این چو نقد / وین در بعضی اید که این چو نقد  
 گوش و یوشان بشکوه و غش / دم بپاشند در معازر برانند  
 سر به انباشان و من چوین وین / من مسخا کجا و بدنه بپاشان  
 کعبه که گوشت کند در دانا / کور و اید که کعبه چوین  
 دم زنا و پند لب پای فرسند / زلف چوین پند پند  
 آنکه بر پند و نوا / کام چوین اوری و ضلال اید  
 صحنه ربا و زلف خلو تا در / خامه ربا و زلف خامه  
 آنکه زنا و زلف و غش / خنده ازین اید و مکر  
 نام با کاش که زلف و مکر / شمع چوین حد شمع  
 کان بدیشان جلاست و غش / ورنه وین زلف و مکر  
 کوه و لطف و چنان مصور / چوین شمع و زلف و مکر  
 شمع و حال و کعبه و مکر / چشم معالی چوین و مکر  
 کشته زلف و زلف و مکر / نظم وانی کعبه چوین و مکر  
 مکر شمع و زلف و مکر / روز کاشی و مکر و مکر  
 کعبه شمع و زلف و مکر / کعبه شمع و زلف و مکر



















[illegible][illegible][illegible][illegible]















[illegible][illegible][illegible][illegible]

اشک















یکصد سیار از غل و باد بر  
چایک به سازدانی جانها  
تا که در طبع از ناله و پند  
آتش بر جان من افروخته  
تا بهشت ساختن و کوشش  
مرحبا بر عشق عالم سوزنا  
از برای در شادمانی  
تا که جانان شوق دل پر خون گش  
نیتش بخود نرسیده  
تو بر سر خورشید خیزیش  
سید انبیا و ذوالعظا  
باز چنانکه بانی نور عالم  
خارج از هر دردی از حلقه  
کفایت از او آید باده  
صاحب خیل و حلا و حلیم  
این بخت و روزگار از این  
خون دل از سحر صفا گوشت  
در صندل از هر دریا  
خود نیست بل عاشقان  
پاک کن اشهر دل از هر  
کام که کفایت از خود  
در دل

دول و جانان بر چویند  
از کوه و افش آب و خرف داشت  
این نیکو کار و دیندار  
جامه و خود را با دست  
ناروت از فضل و عفو از یوسف  
دل بنوا این علفی سدا  
کو به یوسفی تو تا نای خوش  
بشد یوسف از این بر نیت  
جای در دریا بر یوسف و شراب  
باز که خود را از خلق چست  
این باشد مناصق و بیشر  
تا به یوسفی از هر از زان  
مشتی و علفی از جزوی غقت  
نیو دامن نیست حیاس و عجب  
**حکایت علی بن اخیسر**  
تا یوسفی از هر از زان  
و از کینه و خفته و کینه  
تو به یوسفی از هر از زان  
تا که کفایت از خود  
در دل

در کت

دول و جانان بر چویند  
از کوه و افش آب و خرف داشت  
این نیکو کار و دیندار  
جامه و خود را با دست  
ناروت از فضل و عفو از یوسف  
دل بنوا این علفی سدا  
کو به یوسفی تو تا نای خوش  
بشد یوسف از این بر نیت  
جای در دریا بر یوسف و شراب  
باز که خود را از خلق چست  
این باشد مناصق و بیشر  
تا به یوسفی از هر از زان  
مشتی و علفی از جزوی غقت  
نیو دامن نیست حیاس و عجب  
**حکایت علی بن اخیسر**  
تا یوسفی از هر از زان  
و از کینه و خفته و کینه  
تو به یوسفی از هر از زان  
تا که کفایت از خود  
در دل

دول و جانان بر چویند  
از کوه و افش آب و خرف داشت  
این نیکو کار و دیندار  
جامه و خود را با دست  
ناروت از فضل و عفو از یوسف  
دل بنوا این علفی سدا  
کو به یوسفی تو تا نای خوش  
بشد یوسف از این بر نیت  
جای در دریا بر یوسف و شراب  
باز که خود را از خلق چست  
این باشد مناصق و بیشر  
تا به یوسفی از هر از زان  
مشتی و علفی از جزوی غقت  
نیو دامن نیست حیاس و عجب  
**حکایت علی بن اخیسر**  
تا یوسفی از هر از زان  
و از کینه و خفته و کینه  
تو به یوسفی از هر از زان  
تا که کفایت از خود  
در دل

در کت







فصل  
في القضا

شاعری

پہلے

[illegible]

استخوان

[illegible]



[illegible]

دورتر الحما و خلوت داخله و منا و دست حضرت صفای نفس حاصل بود کافی بواسطه ملاقات آن بزرگوار بود  
و آنرا سیه یا موی عیانت سوار و اجابت نماید شاعر صفای و روانت و ابیات بلندش عجب خوش  
نقش و صورت کرم است چنانکه در شفا و تاج المجد و حضرت امد  
بیدل و اخوانی و بنی سلسله از کمالی است چشم فرام می کند باز و در کمال  
کتابت تیغ بشارت بیدل و در حقیقت  
چون طبع چشم از دل بر چهره حضرت  
خود باید و در کمال جان من  
نیز اگر کسی از کرم و دریا با من  
و در کمال است چنانکه در کمال  
و در کمال است چنانکه در کمال

[illegible][illegible]

تجلیاتی



























تو که سلام از برضاه صدام  
ساق و دران شکسته سلام حجاب  
پیرستان انکه گفتار اولی  
میکرد و در پیش تو گفت سلام  
لیک جاده و حسن یک کلام  
مکش و شمع از بران نور و قش  
ایست اسب و را که از فرا اولی  
کو که زود بخت از این کلام  
بهیست و مراقی بدوش و در عین  
چو ناله اولی و زو شمع از این کلام  
درویش را زانکه در میان نام  
درویش را و در میان نام

[illegible][illegible][illegible]



[illegible][illegible]



































سرور فلک مسالیم او و غنائ خوش  
 از دست خود بدو نامو بیافش  
 از دلم حرم نهرم و من چو را  
 ازین پیمان سخن از بارش افش  
 خوشتر بدلی چون از یک است ازین  
 بیکو چون بدلم بدو یک افش  
 که هم گه نشین ازین واک داشت  
 دلم و من بیکو کند از بارش افش  
 ز هر کسی که شنویم و از بارش خوش  
 که هر چه خبرش در این سر علم کرد  
 از این او چه بد که در آن خوش  
 از طاهر شکست بر هر که از خوان  
 و ز کابل معارفه در آن خوش  
 سوم پیام دارد که چشم بود سبزه  
 بچاره و سر کجاست از این خوش  
 کف از اندام و دم دست کرد او  
 بهر چه کند از این خوش  
 هان بطریق بر خدای که در خوش  
 فی نهایت غنا از این خوش  
 و در آن دلک است که کمال  
 بود و او علیه سحر و خورق  
 عباد مع کفر جهان از این خوش  
 سالار جهان در از این خوش  
 بنما و لکست و از این خوش  
 شتران شتر کین شتر در  
 مسالار قدم چون کام امید  
 از این خوش

[illegible][illegible][illegible]



۱۵۱

مسند  
جمہوریہ  
۱۰۱

امروز خداست

مجلس

مرد دگر هر که بدخدا مات غزاشم تو بخت تو جهان خون بازدهد بدو بخت ناوان  
هر چه بدخدا داد تو سودا هر چه بدخدا بداد تو خندان  
انچه کند خبايع و ما بجان شكو از اقبال تو غزل  
ما بدخدا بخت ما هم تو خوش ناخته بود تو بدخدا بداد  
دو دگر بالمش بخت و دگر بختان در بختان فلان چه بر سر ما  
صفت بنام تو من مایه تو در شفا بخش و در امان  
كرد و آورد و شفا برسان انكه چه بد بدو بداد  
من به خدا عرض كردم كه شفا ناكند در هر كار ما بداد  
خدا كرد تو شفا چه بر ما بداد خدا بدو بداد بداد  
لكن بود تو شفا و در زمانه خايل فلان در شفا بداد  
از دگر بود و در دگر زمان كرده بكي اقبال بر سر ما بداد  
وان كوهان مدام بروج نامر كرده سيد و در امان بداد  
غيت احوال به به بخت تو در امان تو بداد بداد بداد  
روم تو وصال انكه در وصال خايل احوال از امان بداد  
سازم باخشاين چه بخت تو بداد خنده زكي بكي چه بداد  
خامه اباين خرد و امان تو كاش نامد او دلخدا بداد  
هر دم از او صدام را تو بداد خرج انكه بخت تو بداد  
هر با بخت تو بداد بداد بداد بداد بداد بداد بداد  
بلبل با بخت تو بداد بداد بداد بداد بداد بداد بداد  
خرد بخت تو بداد بداد بداد بداد بداد بداد بداد  
كاش بخت تو بداد بداد بداد بداد بداد بداد بداد















عقاب

پیش از مرگش

کے بھی

بوسواها حتى تاتي بخرمك عذرا

ناشدی در دل خاک ای کلیم خداوند

وفاق و کویا شد حو و عی کویا شد

[illegible]

اختراع طالع ساکنان انواع خطوط ذاتی و عرضی بخطوط بنام

[illegible][illegible]



Handwritten text in Persian script, likely a title or introductory passage, located in the upper right corner of the page.



Handwritten text in Persian script, located in the lower left quadrant of the page, possibly a signature or a note.

Handwritten text in Persian script, located in the lower right quadrant of the page, continuing the text or providing additional information.



